

کتاب اول سموئیل

تولد سموئیل

- ۱ و مردی بود از رامة تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به القانه بن یروحام بن الیهون توحو بن صوف. و او افرایمی بود.
- ۲ و او دوزن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فننه بود. و فننه اولاد داشت لیکن حنا را اولاد نبود.
- ۳ و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذرانیدن برای یهوه صباپوت از شهر خود به شیلوه می آمد، و حنفی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان خداوند در آنجا بودند.
- ۴ و چون روزی می آمد که القانه قربانی می گذرانید، به زن خود فننه و همه پسران و دختران خود قسمت هاشی داد.
- ۵ و اما به حنا قسمت مضاعف می داد زیرا که حنا را دوست می داشت، اگرچه خداوند رحم او را بسته بود.
- ۶ و هثوی وی او را نیز سخت می رنجانید به حدی که وی را خشنماک می ساخت، چونکه خداوند رحم او را بسته بود.
- ۷ و همچنین سال به سال واقع می شد که چون حنا به خانه خدا می آمد، فننه همچنین او را می رنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی خورد.
- ۸ و شوهرش، القانه، وی را می گفت: «ای حنا چرا گریانی و چرا نمی خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»
- ۹ و بعد از اکل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزد ستونی در هیکل خدا نشست.
- ۱۰ و او به تلخی جان نزد خداوند دعا کرد، و زارزار بگریست.

۱۱ و نذر کرده، گفت: «ای یهوه صباوت اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا بیاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی ایام عمرش به خداوند خواهم داد، و استره بر سرش نخواهد آمد.»

۱۲ و چون دعای خود را به حضور خداوند طول داد عیلی دهن او را ملاحظه کرد.

۱۳ و حنادر دل خود سخن می گفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع نمی شد، و عیلی گمان برد که مست است.

۱۴ پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست می شوی؟ شرابت را از خود دور کن.»

۱۵ و حنا در جواب گفت: «نی آقام، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات نوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام. ۱۶ کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا بحال می گفتم.»

۱۷ عیلی در جواب گفت: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسالتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.»

۱۸ گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می خورد و دیگر ترشرونیود.

۱۹ و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رامه آمدند، و القانه زن خود حنا را بشناخت و خداوند او را به یاد آورد.

۲۰ و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از خداوند سوال نمودم.»

وقف سموئیل

۲۱ و شوهرش القانه با تمامی اهل خانه اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد خداوند بگذراند.

۲۲ و حنا زلفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور خداوند حاضر شده، آنجا دائم خواهد ماند.

۲۳ شوهرش القانه وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنش از شیر بمان، لیکن خداوند کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت بازداشتن پسر خود از شیر، او را شیر می داد. ۲۴ و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را باسه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با خود آورده، به خانه خداوند در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود.

۲۵ و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند.

۲۶ و حنا گفت: «عرض می کنم ای آقایم! جانت زنده باد ای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از خداوند مسئلت نمودم. ۲۷ برای این پسر مسألت نمودم و خداوند مسألت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است.

۲۸ و من نیز او را برای خداوند وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف خداوند خواهد بود.» پس در آنجا خداوند را عبادت نمودند.

۲

دعای حنا

۱ و حنا دعا نموده، گفت: «دل من در خداوند وجد می نماید. و شاخ من در نزد خداوند برافراشته شده. و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است. زیرا که در نجات تو شادمان هستم.

۲ مثل یهوه قدوسی نیست. زیرا غیر از تو کسی نیست. و مثل خدای ما صخره ای نیست.

۳ سخنان تکبرآمیز دیگر مگویند. و غرور از دهان شما صادر نشود. زیرا یهوه خدای علام است. و به او اعمال، سنجیده می شود.

۴ کجای جباران را شکسته است. و آنانی که می‌لغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.

۵ سیرشدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند. و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند. بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است. و آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده.

۶ خداوند می‌میراند و زنده می‌کند؛ به قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند.

۷ خداوند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند؛ پست می‌کند و بلند می‌سازد.

۸ فقیر را از خاک برمی‌افرازد. و مسکین را از مزبله برمی‌دارد تا ایشان را با امیران بنشانند. و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند. زیرا که ستونهای زمین از آن خداوند است. و ربع مسکون را بر آنهاستوار نموده است.

۹ پایهای مقدسین خود را محفوظ می‌دارد. اماشریران در ظلمت خاموش خواهند شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.

۱۰ آنانی که با خداوند مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد. او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد. خداوند، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید. و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»

۱۱ پس القانه به خانه خود به راما رفت و آن پسر به حضور عیلی کاهن، خداوند را خدمت می‌نمود.

پسران عیلی

۱۲ و پسران عیلی از بنی بلیعال بودند و خداوند را نشناختند.

۱۳ و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی می‌گذرانید هنگامی که گوشت پخته می‌شد، خادم کاهن با چنگال سه دندان در دست خود می‌آمد

۱۴ و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرو برده، هرچه چنگال برمی‌آورد کاهن آن را برای خود می‌گرفت، و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌نمودند.

۱۵ و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی می گذرانید، می گفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تو نمی گیرد بلکه خام.»

۱۶ و آن مرد به وی می گفت: «پیه را اول بسوزانند و بعد هرچه دلت می خواهد برای خود بگیر.» او می گفت: «نی، بلکه الان بده، والا به زور می گیرم.»

۱۷ پس گاهان آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای خداوند را مکروه می داشتند.

۱۸ و اما سموئیل به حضور خداوند خدمت می کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفودگان بسته بود.

۱۹ و مادرش برای وی جبه کوچک می ساخت، و آن را سال به سال همراه خود می آورد، هنگامی که با شوهر خود برمی آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند.

۲۰ و عیسی القانه وزنش را برکت داده، گفت: «خداوند تو را از این زن به عوض عاریتی که به خداوند داده‌ای، اولاد بدهد.» پس به مکان خود رفتند.

۲۱ و خداوند از حنا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن پسر، سموئیل به حضور خداوند نمو می کرد.

۲۲ و عیسی بسیار سانخورده شده بود، و هرچه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می نمودند، می شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می کردند، می خوابیدند.

۲۳ پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می شنوم.»

۲۴ چنین مکنیدای پسرانم زیرا خبری که می شنوم خوب نیست، شما باعث عصیان قوم خداوند می باشید.

۲۵ اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد خدا او را داوری خواهد کرد اما

اگر شخصی بر خداوند نگاه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود رانشنیدند، زیرا خداوند خواست که ایشان راهلاک سازد.

۲۶ و آن پسر، سموئیل، نموی یافت و هم نزد خداوند و هم نزد مردمان پسندیده می‌شد.

پیشگویی در مورد خاندان عیلی

۲۷ و مرد خدایی نزد عیلی آمده، به وی گفت: «خداوند چنین می‌گوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟

۲۸ و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد منج من بیاید. و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد، و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدم؟

۲۹ پس چرا قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پامال می‌کنید و پسران خود را زباده از من محترم می‌داری، تا خویشان را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی.

۳۰ بنابراین یهوه، خدای اسرائیل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود، لیکن الان خداوند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.

۳۱ اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدرت را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود.

۳۲ و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابد نخواهد بود.

۳۳ و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی نمایم برای کاهیدن چشم تو و رنجانیدن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد.

۳۴ و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر ت حنفی و فینحاس واقع می شود که هر دوی ایشان در یک روز خواهند مرد.

۳۵ و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکم بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود.

۳۶ و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره ای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهنانت بگذار تا لقمه ای نان بخورم.»

۳

دعوت سموئیل

۱ و آن پسر، سموئیل، به حضور عیسی، خداوند را خدمت می نمود، و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف نمی شد.

۲ و در آن زمان واقع شد که چون عیسی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی توانست دید،

۳ و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیكل خداوند، جایی که تابوت خدا بود، می خوابید،

۴ خداوند سموئیل را خواند و او گفت: «لبیک.»

۵ پس نزد عیسی شتافته، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او

گفت: «نخواندم، برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید.

۶ و خداوند بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسر من، تورا نخواندم، برگشته، بخواب.»

۷ و سموئیل، خداوند را هنوز نمی شناخت و کلام خداوند تا حال بر او منکشف نشده بود.

۸ و خداوند باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیلی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است.

۹ و عیلی به سموئیل گفت: «برو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگوای خداوند بفرما زیرا که بنده تو می شنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.

۱۰ و خداوند آمده، بایستاد و مثل دفعه های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!» سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می شنود.»

۱۱ و خداوند به سموئیل گفت: «اینک من کاری در اسرائیل می کنم که گوشهای هر که بشنود، صدا خواهد داد.

۱۲ در آن روز هرچه درباره خانه عیلی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید.

۱۳ زیرا به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گاهی که می داند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع نمود.

۱۴ بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که نگاه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.»

۱۵ و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه خداوند را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیلی را از رویا اطلاع دهد.

- ۱۶ اما عیسی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسرم سموئیل! او گفت: «لبیک»
- ۱۷ گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.»
- ۱۸ پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «خداوند است آنچه در نظر او پسند آید بکند.»
- ۱۹ و سموئیل بزرگ می شد و خداوند با وی می بود و نمی گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد.
- ۲۰ و تمامی اسرائیل از دان تا بئر شبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی خداوند باشد.
- ۲۱ و خداوند بار دیگر در شیلوه ظاهر شد، زیرا که خداوند در شیلوه خود را بر سموئیل به کلام خداوند ظاهر ساخت.

۴

جنگ با فلسطینیان

- ۱ و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ بیرون آمده، نزد ابن عزرا اردو زدند، و فلسطینیان در افیق فرود آمدند.
- ۲ و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند.
- ۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز خداوند ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد خداوند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.»

۴ و قوم به شیلوه فرستاده، تابوت عهد یهوه صباوت را که در میان کروبیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حفنی و فینحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند.

۵ و چون تابوت عهد خداوند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.
۶ و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خداوند به اردو آمده است.

۷ و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است!

۸ وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد، همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند.
۹ ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند، پس مردان شوید و جنگ کنید.»

۱۰ پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هریک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند.

۱۱ و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حفنی و فینحاس کشته شدند.

مرگ عیلی

۱۲ و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوه آمد.

۱۳ و چون وارد شد اینک عیلی به کنار راه برکسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند.

- ۱۴ و چون عیسی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیسی را خبر داد.
- ۱۵ و عیسی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.
- ۱۶ پس آن مرد به عیسی گفت: «منم که از لشکرآمده، و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام.» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟»
- ۱۷ و آن خبرآورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسر حنفی و فینحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.»
- ۱۸ و چون از تابوت خدا خبر داد، عیسی از کرسی خود به پهلو دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود.
- ۱۹ و عروس او، زن فینحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که درد زه او را بگرفت.
- ۲۰ و در وقت مردنش زنانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی،» اما او جواب نداد و اعتنا ننمود.
- ۲۱ و پسر را ایجابود نام نهاده، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد.» چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش.
- ۲۲ پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

۵

تابوت خدا نزد فلسطینیان

- ۱ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابن عزربه اشدود آوردند.
- ۲ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون درآورده، نزدیک داجون گذاشتند.

۳ و بامدادان چون اشدودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند.

۴ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خداوند رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی مانده بود.

۵ از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون می شود تا امروز بر آستانه داجون در اشدود پانمی گذرد.

۶ و دست خداوند بر اهل اشدود سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را هم اشدود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت.

۷ و چون مردان اشدود دیدند که چنین است گفتند تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.

۸ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند.

۹ و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خداوند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خراجها بر ایشان منتفخ شد.

۱۰ پس تابوت خدا را به عقرون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عقرون، اهل عقرون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.»

۱۱ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلک بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود.

۱۲ و آنانی که نمرودند به خراجها مبتلا شدند، و فریاد شهر تا به آسمان بالارفت.

۶

بازگشت تابوت خدا

۱ و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند.
 ۲ و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت خداوند چه کنیم؟ ما را اعلام نمائید که آن را به جایش با چه چیز بفرستیم.»
 ۳ گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید آن را خالی مفرستید، بلکه قربانی جرم البته برای او بفرستید، آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب دست او از شما برداشته نشده است.»

۴ ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟»

۵ پس تمائیل خراجهای خود و تمائیل موشهای خود را که زمین را خراب می کنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از زمین شما بردارد.
 ۶ و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود ایشان را رها نکردند که رفتند؟

۷ پس الان ارابه تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ برگردن ایشان نهاده نشده باشد بگیرید، و دو گاو رابه ارابه ببندید و گوساله های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید.

۸ و تابوت خداوند را گرفته، آن را بر ارابه بنهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم برای او می فرستید در صندوقچه ای به پهلوئی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.

۹ و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس برود، بدانید اوست که این بلای عظیم را بر ما وارد گردانیده است، و اگر نه، پس

خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاق است.»

۱۰ پس آن مردمان چنین کردند و دو گاوشیرده را گرفته، آنها را به ارابه بستند، وگوساله های آنها را در خانه نگاه داشتند.

۱۱ و تابوت خداوند و صندوقچه را با موشهای طلا و تمایل خراجهای خود بر ارابه گذاشتند.

۱۲ و گاوان راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ می زدند و به سوی چپ یا راست میل نمی نمودند، و سروران فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت شمس رفتند.

۱۳ و اهل بیت شمس در دره گندم را درومی کردند، و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند.

۱۴ و ارابه به مزرعه یهوشع بیت شمسی درآمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب ارابه را شکسته، گاوان را برای قربانی سوختنی به جهت خداوند گذرانیدند.

۱۵ و لایوان تابوت خداوند و صندوقچه ای را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خداوند قربانی های سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند.

۱۶ و چون آن پنج سرور فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند.

۱۷ و این است خراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خداوند فرستادند: برای اشدود یک، و برای غزه یک، و برای اشقلون یک، و برای جت یک، و برای عقرون یک.

۱۸ و موشهای طلا برحسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن

سنگ بزرگی که تابوت خداوند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعه یهوشع بیت شمسی باقی است.

۱۹ و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خداوند نگریستند، پس پنجاه هزار وهفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود.

۲۰ و مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوه می تواند بایستد و از ما نزد که خواهد رفت؟»
 ۲۱ پس رسولان نزد ساکنان قریه یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان تابوت خداوند را پس فرستاده اند، بیایید و آن را نزد خود ببرید.»

۷

و مردمان قریه یعاریم آمده، تابوت

۱ خداوند را آوردند، و آن را به خانه اینناداب در جبعه داخل کرده، پسرش العازار را تقدیس نمودند تا تابوت خداوند را نگاهبانی کند.

داوری سموئیل

۲ و از روزی که تابوت در قریه یعاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت، و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی خداوند جمع شدند.

۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی خداوند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عشتاروت را از میان خود دور کنید، و دلهای خود را برای خداوند حاضر ساخته، او را تنها عبادت نمایید، پس او، شما را از دست فلسطینیان خواهد رهانید.»

۴ آنگاه بنی اسرائیل بعلم و عشتاروت را دور کرده، خداوند را تنها عبادت نمودند.

۵ و سموئیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مصفحه جمع کنید تا درباره شما نزد خداوند دعا نمایم.»

۶ و در مصفه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور خداوند ریختند، و آن روز راروزه داشته، در آنجا گفتند که بر خداوند نگاه کرده ایم، و سموئیل بنی اسرائیل را در مصفه داوری نمود.

۷ و چون فلسطینیان شنیدند که بنی اسرائیل در مصفه جمع شده اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند.

۸ و بنی اسرائیل به سموئیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزدیپوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.»

۹ و سموئیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای خداوند گذرانید، و سموئیل درباره اسرائیل نزد خداوند تضرع نموده، خداوند او را اجابت نمود.

۱۰ و چون سموئیل قربانی سوختنی را می گذرانید، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند، و در آن روز خداوند به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند.

۱۱ و مردان اسرائیل از مصفه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت کار شکست دادند.

۱۲ و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مصفه و سن برپا داشت و آن را ابن عزر نامیده، گفت: «تابحال خداوند ما را اعانت نموده است.»

۱۳ پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست خداوند در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود.

۱۴ و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عقرون تا جت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رهانیدند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.

۱۵ و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری می نمود.

۱۶ و هر سال رفته، به بیت ئیل و جلجال و مصفه گردش می کردند، و در تمامی این جاها بر اسرائیل داوری می نمود.

۱۷ و به رامه بر می گشت زیرا خانه اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری می نمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

۸

در طلب پادشاه

۱ و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت.

۲ و نام پسر نخست زاده اش یوئیل بود و نام دومینش ابیاه، و در بئر شبع داور بودند.

۳ اما پسرانش به راه او رفتار نمی نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می گرفتند و داوری را منحرف می ساختند.

۴ پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند.

۵ و او را گفتند: «اینک تو پیر شده ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی نمایند، پس الان برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امتهای ما حکومت نماید.»

۶ و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد.

۷ و خداوند به سموئیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی نمایم.

۸ بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچنین رفتار می نمایند.

۹ پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تاکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»

۱۰ و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد.

- ۱۱ وگفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را برارابه‌ها و سواران خود خواهد گکاشت و پیش ارابه هایش خواهند دوید.
- ۱۲ و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود.
- ۱۳ و دختران شما را برای عطرکشی و طبخی و خبازی خواهد گرفت.
- ۱۴ و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد.
- ۱۵ و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجه‌سرایان و خادمان خود خواهد داد.
- ۱۶ و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گکاشت.
- ۱۷ و عشرگه های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود.
- ۱۸ و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»
- ۱۹ اما قوم از شنیدن قول سموتیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می باید بر ما پادشاهی باشد.
- ۲۰ اما نیز مثل سایر امتهای ما پادشاه ما بر ماداوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.»
- ۲۱ و سموتیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. و خداوند به سموتیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سموتیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هرکس به شهر خود بروید.»

۱ و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن ایبیل بن ضرور بن بکورت بن افیح بود، و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور مقتدر بود.

۲ او را پسری شاول نام، جوانی خوش اندام بود که در میان بنی اسرائیل کسی از او خوش اندام تر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود.

۳ و الاغهای قیس پدر شاول گم شد. پس قیس به پسر خود شاول گفت: «الان یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.»

۴ پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.

۵ و چون به زمین صوف رسیدند، شاول به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم مباد پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.»

۶ او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه می گوید البته واقع می شود. الان آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.»

۷ شاول به خادمش گفت: «اینک اگر برویم چه چیز برای آن مرد ببریم، زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم.»

۸ و آن خادم باز در جواب شاول گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن را به مرد خدا می دهیم تا راه ما را به ما نشان دهد.»

۹ در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می رفت، چنین می گفت: «بیایید تا نزد رائی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رائی می گفتند.

۱۰ و شاول به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.

۱۱ و چون ایشان به فراز شهر بالا می‌رفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون می‌آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رائی در اینجا هست؟»
۱۲ در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش روی شماست. حال بشتابید زیرا امروزه شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست.

۱۳ به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیاید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او می‌باید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوت شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الان او را خواهید یافت.»

۱۴ پس به شهر رفتند و چون داخل شهر می‌شدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

۱۵ و یک روز قبل از آمدن شاول خداوند بر سموئیل کشف نموده، گفت:

۱۶ «فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم، او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسیده.»

۱۷ و چون سموئیل شاول را دید، خداوند او را گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

۱۸ و شاول در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «مرا بگو که خانه رائی کجاست؟»

۱۹ سموئیل در جواب شاول گفت: «من رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما امروز با من خواهید خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هرچه در دل خود داری برای تو بیان خواهم کرد.»

۲۰ و اما الاغهایت که سه روز قبل از این گم شده است، درباره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است، و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟»

۲۱ شاول در جواب گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچک ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می گوئی؟»

۲۲ و سموئیل شاول و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمانخانه آورد و بر صدر دعوت شدگان که قریب به سی نفر بودند، جا داد.

۲۳ و سموئیل به طبخ گفت: «قسمتی را که به تودادم و درباره اش به تو گفتم که پیش خود نگاهدار، بیاور.»

۲۴ پس طبخ ران را با هر چه بر آن بود، گرفته، پیش شاول گذاشت و سموئیل گفت: «اینک آنچه نگاهداشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تونگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم وعده بخواهم.»

۲۵ و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شاول بر پشت بام گفتگو کرد.

۲۶ و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر سموئیل شاول را بر پشت بام خوانده، گفت: «برخیز تا تو را روانه نمایم.» پس شاول برخاست و هر دوی ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند.

۲۷ و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شاول گفت: «خادم را بگو که پیش ما برود.» و او پیش رفت (و اما تو الان بایست تا کلام خدا را به تو بشنوام.)

۱۰

۱ پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خداوند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم

شوی؟

۲ امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صلح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیداشده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده، به فکر شما افتاده است، و می گوید به جهت پسرم چکنم.

۳ چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت ئیل می روند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشگ شراب.

۴ و سلامتی تو را خواهند پرسید و دونان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت.

۵ بعد از آن به جبعه خدا که در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد، و چون در آنجا نزدیک شهر برسی گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می کنند، به تو خواهند برخورد.

۶ و روح خداوند بر تو مستولی شده، بالیشان نبوت خواهی نمود، و به مرد دیگر متبدل خواهی شد.

۷ و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هر چه دستت یابد بکن زیرا خدا باتوست.

۸ و پیش من به جلجال برو و اینک من برای گذرانیدن قربانی های سوختنی و ذبح نمودن ذبایح سلامتی نزد تو می آمیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو پیام و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.»

۹ و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل بروی، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد.

۱۰ و چون آنجا به جبعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت می کرد.

۱۱ و چون همه کسانی که او را پیشتر می شناختند، دیدند که اینک با

انبیا نبوت می کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است، آیا شاول نیز از جمله انبیا است؟»

۱۲ و یکی از حاضرین در جواب گفت: «اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که آیا شاول نیز از جمله انبیا است.

۱۳ و چون از نبوت کردن فارغ شد به مکان بلند آمد.

۱۴ و عموی شاول به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای جستن الاغها و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.»

۱۵ عموی شاول گفت: «مرا بگو که سموئیل به شما چه گفت؟»

۱۶ شاول به عموی خود گفت: «ما را واضح خبر داد که الاغها پیدا شده است.» لیکن درباره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر نساخت.

۱۷ و سموئیل قوم را در مصفیه به حضور خداوند خواند

۱۸ و به بنی اسرائیل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می گوید: من اسرائیل را از مصر بر آوردم، و شما از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم.

۱۹ و شما امروز خدای خود را که شما را از تمامی بدیها و مصیبت های شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما، پس الان با اسباط و هزاره های خود به حضور خداوند حاضر شوید.»

۲۰ و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد.

۲۱ و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبيله مطری گرفته شد. و شاول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند.

۲۲ پس بار دیگر از خداوند سوال کردند که آیا آن مرد به اینجا دیگر خواهد آمد؟ خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.»

۲۳ و دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود.

۲۴ و سموئیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که خداوند برگزیده است ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»

۲۵ پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خداوند گذاشت. و سموئیل هرکس از تمامی قوم را به خانه اش روانه نمود.

۲۶ و شاول نیز به خانه خود به جبهه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت همراه وی رفتند.

۲۷ اما بعضی پسران بلیعال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

۱۱

رهایی اهل یابیش و استقرار سلطنت

۱ و ناحاش عمونی برآمده، در برابر یابیش جلعاد اردو زد، و جمیع اهل

یابیش به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگی خواهیم نمود.»

۲ ناحاش عمونی به ایشان گفت: «به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهم ساخت.»

۳ و مشایخ یابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده ای نباشد نزد تو بیرون خواهیم آمد.»

۴ پس رسولان به جبهه شاول آمده، این سخنان را به گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

۵ و اینک شاول در عقب گاوان از صحرائی آمد، و شاول گفت: «قوم را چه شده است که می گریند؟» پس سخنان مردان یابیش را به او بازگفتند. ۶ و چون شاول این سخنان را شنید روح خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد.

۷ پس یک جفت گاوا گرفته، آنها را پاره پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شاول و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.» آنگاه ترس خداوند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند.

۸ و ایشان را در بازق شمرد و بنی اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند.

۹ پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان یابیش جلعاد چنین گوید: فردا وقتی که آفتاب گرم شود برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش خبر دادند، پس ایشان شاد شدند.

۱۰ و مردان یابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا هر چه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.»

۱۱ و در فردای آن روز شاول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در پاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب می زدند، و باقی ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند. ۱۲ و قوم به سموئیل گفتند: «کیست که گفته است! آیا شاول بر ما سلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.»

۱۳ اما شاول گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده است.»

۱۴ و سموئیل به قوم گفت: «بیایید تا به جلجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.»

۱۵ پس تمامی قوم به جلجال رفتند، و آنجا در جلجال، شاول را به حضور

خداوند پادشاه ساختند، و در آنجا ذبایح سلامتی به حضور خداوند ذبح نموده، شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

۱۲

سخنان آخر سموئیل

۱ و سموئیل به تمامی بنی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هر آنچه به من گفتید، شنیدم و پادشاهی بر شما نصب نمودم.

۲ و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می رود و من پیر و مو سفید شده ام، و اینک پسران من با شما می باشند، و من از جوانیم تا امروز پیش روی شما سلوک نموده ام.

۳ اینک من حاضرم، پس به حضور خداوند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم؟ و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شمارد نمایم.»

۴ گفتند: «بر ما ظلم نکرده ای و بر ما ستم نموده ای و چیزی از دست کسی نگرفته ای.»

۵ به ایشان گفت: «خداوند بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته اید.» گفتند: «او شاهد است.»

۶ و سموئیل به قوم گفت: «خداوند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر برآورد.

۷ پس الان حاضر شوید تا به حضور خداوند با شما درباره همه اعمال عادلانه خداوند که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم.

۸ چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند.

۹ و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سیسرا، سردار لشکر حاصور، و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند.

۱۰ پس نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: «گناه کرده ایم زیرا خداوند را ترک کرده بعلم و عشتاروت را عبادت نموده ایم، و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود.

۱۱ پس خداوند بر بل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید.

۱۲ و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی عمون، بر شما می آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ماسلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود.

۱۳ و الان اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خداوند بر شما پادشاهی نصب نموده است.

۱۴ اگر از خداوند ترسیده، او را عبادت نمائید و قول او را بشنوید و از فرمان خداوند عصیان نرزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت می کند، یهوه، خدای خود را پیروی نمائید خوب.

۱۵ و اما اگر قول خداوند را نشنوید و از فرمان خداوند عصیان ورزید، آنگاه دست خداوند چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود. ۱۶ پس الان بایستید و این کار عظیم را که خداوند به نظر شما بجا می آورد، ببینید.

۱۷ آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از خداوند استدعا خواهی نمود و اورعدها و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در نظر خداوند عظیم است.»

۱۸ پس سموئیل از خداوند استدعا نمود و خداوند در همان روز عدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند.

۱۹ و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «برای بندگانت از یهوه، خدای خود استدعا نما تا نمیریم، زیرا که بر تمامی گاهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.»

۲۰ و سموئیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده‌اید، لیکن از پیروی خداوند برنگردید، بلکه خداوند را به تمامی دل خود عبادت نمایید.»

۲۱ و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید.

۲۲ زیرا خداوند به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود،

چونکه خداوند را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد.

۲۳ و اما من، حاشا از من که به خداوند نگاه ورزیده، ترک دعا کردن برای شما ننمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد.

۲۴ لیکن از خداوند بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید.

۲۵ و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

۱۳

ناطاعتی شاول

۱ و شاول (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود،

۲ شاول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاول در مخماس و در کوه بیت ئیل بودند، و یک هزار بایوناتان در جبعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم را به خیمه‌اش فرستاد.

۳ و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاول در تمامی زمین کرناواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!»

۴ و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شاول در جلجال جمع شدند.

۵ و فلسطینیان سی هزار ارابه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ نگاره دریا بیشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در محاس به طرف شرقی بیت آون اردوزدند.

۶ و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند.

۷ و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاول هنوز در جلجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.

۸ پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلجال نیامد و قوم از او پراکنده می‌شدند.

۹ و شاول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی رانزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید.

۱۰ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسد و شاول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد.

۱۱ و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شاول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می‌شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در محاس جمع شده‌اند،

۱۲ پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند رانطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساختم، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

۱۳ و سموئیل به شاول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت

تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می‌داشت.

۱۴ لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مامور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.»

۱۵ و سموئیل برخاسته، از جلجال به جبعه بنیامین آمد.

۱۶ و شاول و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند.

۱۷ و تاراج کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند.

۱۸ و فرقه دیگر به راه بیت حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبوعم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

۱۹ و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، زیرا که فلسطینیان می‌گفتند: «مباد اعرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.»

۲۰ و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هر کس بیل و گاو آهن و تبر و داس خود را تیز کند.

۲۱ اما به جهت بیل و گاو آهن و چنگال سه دندان و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند.

۲۲ و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاول و پسرش یوناتان بود.

۲۳ و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

۱۴

حمله یوناتان به فلسطین

۱ و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاول به جوان سلاح دار خود گفت: «بیا تا به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خیر نداد.

۲ و شاول در کتاره جبعه زیر درخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند تخمین ششصد نفر بودند.

۳ و اخیا ابن اخیطوب برادر ایخابود بن فینحاس بن عیلی، کاهن خداوند، در شیلوه با ایفود ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند.

۴ و در میان معبرهایی که یوناتان می خواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صخره تیز به این طرف و یک صخره تیز به آن طرف بود، که اسم یکی بوصیص و اسم دیگری سنه بود.

۵ و یکی از این صخره‌ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

۶ و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «بیانزد قراول این نامختونان بگذریم شاید خداوند برای ما عمل کند زیرا که خداوند را از رهانیدن با کثیر یا با قلیل مانعی نیست.»

۷ و سلاحدارش به وی گفت: «هرچه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رای تو با تو هستم.»

۸ و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نمایم و خود را به آنها ظاهر سازیم،

۹ اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت.

۱۰ اما اگر چنین گویند که نزد ما برآید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به دست ما تسلیم نموده است و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

۱۱ پس هر دوی ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «اینک عبرانیان از حفره‌هایی که خود را در آنها پنهان ساخته‌اند، بیرون می‌آیند.»

۱۲ و قراولان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که

«در عقب من بیازیرا خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نموده است.»
 ۱۳ و یوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می کشت.

۱۴ و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شیاریک جفت گاو زمین.

۱۵ و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراج کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

۱۶ و دیده بانان شاول در جبعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر طرف پراکنده می شدند.

۱۷ و شاول به قومی که همراهش بودند، گفت: «الان تفحص کنید و ببینید از ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند.

۱۸ و شاول به اخیا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی اسرائیل بود.

۱۹ و واقع شد چون شاول با کاهن سخن می گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاد و زیاد می شد، و شاول به کاهن گفت: «دست خود را نگاهدار.»

۲۰ و شاول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به ضد رقیش بود و قتال بسیار عظیمی بود.

۲۱ و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاول و یوناتان بودند، برگشتند.

۲۲ و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند چون شنیدند که فلسطینیان منهزم شده اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند.

- ۲۳ پس خداوند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیت آون رسید.
- ۲۴ و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول قوم را قسم داده، گفته بود: «تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند.
- ۲۵ و تمامی قوم به جنگی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود.
- ۲۶ و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند.
- ۲۷ لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم می‌داد نشنیده بود، پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به شان عسل فرو برد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید.
- ۲۸ و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بی‌تاب شده بودند.
- ۲۹ و یوناتان گفت: «پدرم زمین را مضطرب ساخته است، الان ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیده‌ام.
- ۳۰ و چه قدر زیاده اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته‌اند بی‌مانعت می‌خوردند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمی‌شد؟»
- ۳۱ و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا ایلون منهزم ساختند و قوم بسیار بی‌تاب شدند.
- ۳۲ و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاو و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم آنها را با خون خوردند.
- ۳۳ و شاول را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به خداوند نگاه ورزیده، با خون می‌خورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده‌اید امروز سنگی بزرگ نزد من بغلطانید.»

۳۴ و شاول گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگویند: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا نگاه نورزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاوش را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند.

۳۵ و شاول مذبحی برای خداوند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خداوند بنا نمود.

۳۶ و شاول گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هرچه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوییم.»

۳۷ و شاول از خدا سوال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد.

۳۸ آنگاه شاول گفت: «ای تمامی روسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید که امروز این نگاه در چه چیز است.

۳۹ زیرا قسم به حیات خداوند رهاننده اسرائیل که اگر در پسر یوناتان هم باشد، البته خواهد مرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.

۴۰ پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به یک طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به یک طرف باشیم.» و قوم به شاول گفتند: «هرچه در نظرت پسند آید، بکن.»

۴۱ و شاول به پیوه، خدای اسرائیل گفت: «قرعه‌ای راست بده.» پس یوناتان و شاول گرفته شدند و قوم رها گشتند.

۴۲ و شاول گفت: «در میان من و پسر یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.

۴۳ و شاول به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوک عصایی که در دست دارم اندکی عسل

چشیدم واینک باید بمیرم؟»

۴۴ و شاول گفت: «خدا چنین بلکه زیاده از این بکندای یوناتان! زیرا البته خواهی مرد.»

۴۵ اما قوم به شاول گفتند: «آیوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خداوند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نمرد.

۴۶ و شاول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند. ۴۷ و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی باموآب و بنی عمون و ادوم و ملوک صوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه می نمود، غالب می شد.

۴۸ و به دلیری عمل می نمود و عمالقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج کنندگان ایشان رهانید.

۴۹ و پسران شاول، یوناتان و یشوی و ملکیشو بودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخست زاده اش میرب و اسم کوچک میکال.

۵۰ و اسم زن شاول اخینوعام، دختر اخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش ابنیر بن نیر، عموی شاول بود.

۵۱ و قیس پدر شاول بود و نیر پدر ابنیر و پسر ابیتیل بود.

۵۲ و در تمامی روزهای شاول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاول می دید، او را نزد خود می آورد.

۱۵

خلع شاول از سلطنت

۱ و سموئیل به شاول گفت: «خداوند مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان آواز کلام خداوند را بشنو.

۲ یهوه صباوت چنین می گوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته‌ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی آمد، با او در راه مقاومت کرد.

۳ پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.»

۴ پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید.

۵ و شاول به شهر عمالیق آمده، در وادی کمین گذاشت.

۶ و شاول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند.

۷ و شاول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد.

۸ و اجاج پادشاه عمالیق رازنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت.

۹ و اما شاول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پروریها و بره‌ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بیقیمت را بالکل نابود ساختند.

۱۰ و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده، گفت:

۱۱ «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجا نیاورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد.

۱۲ و بامدادان سموئیل برخاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شاول به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و دور زده، گذشت و در جلجال فرود آمده است.»

۱۳ و چون سموئیل نزد شاول رسید شاول به او گفت: «برکت خداوند بر تو باد! من فرمان خداوند را بجا آوردم.»

۱۴ سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من می‌شنوم چیست؟»

۱۵ شاول گفت: «اینها را از عمالقه آورده‌اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.»

۱۶ سموئیل به شاول گفت: «تامل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.»

۱۷ و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟»

۱۸ و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه نگاهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند.

۱۹ پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوندید است عمل نمودی؟»

۲۰ شاول به سموئیل گفت: «قول خداوند را استماع نمودم و به راهی که خداوند مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم.»

۲۱ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاوان، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جلجال قربانی بگذارند.»

۲۲ سموئیل گفت: «آیا خداوند به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه قوچها نیکوتر است.»

۲۳ زیرا که ترمذ مثل گاه جادوگری است و گردن کشی مثل بت‌پرستی و

ترافیم است. چونکه کلام خداوند را ترک کردی او نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

۲۴ و شاول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم.

۲۵ پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خداوند را عبادت نمایم.»

۲۶ سموئیل به شاول گفت: «با تو بر نمی گردم چونکه کلام خداوند را ترک نموده‌ای. خداوند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

۲۷ و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، اودامن جامه او را بگرفت که پاره شد.

۲۸ و سموئیل وی را گفت: «امروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایه ات که از تو بهتر است، داده است.

۲۹ و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی گوید، و تغییر به اراده خود نمی دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.»

۳۰ گفت: «گناه کرده‌ام، حال تمنا اینکه مرا به حضور مشایخ قومم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را عبادت نمایم.»

۳۱ پس سموئیل در عقب شاول برگشت، و شاول خداوند را عبادت نمود.

۳۲ و سموئیل گفت: «اجاج پادشاه عمالیک رانزد من بیاورید.» و اجاج به خرمی نزد او آمد و اجاج گفت: «به درستی که تلخی موت گذشته است.»

۳۳ و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر توزنان را بی اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان، بی اولاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد.

۳۴ و سموئیل به رامه رفت و شاول به خانه خود به جبعه شاول برآمد.

۳۵ و سموئیل برای دیدن شاول تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاول ماتم می گرفت، و خداوند پشیمان شده بود که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

۱۶

مسح داود

۱ و خداوند به سموئیل گفت: «تا به کی تو برای شاول ماتم می گیری چونکه من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را نزد یسای بیت لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده ام.»

۲ سموئیل گفت: «چگونه بروم. اگر شاول بشنود مرا خواهد کشت.» خداوند گفت: «گوساله ای همراه خود ببر و بگو که به جهت گذرانیدن قربانی برای خداوند آمده ام.»

۳ و یسا را به قربانی دعوت نما، و من تو را اعلام می نمایم که چه باید بکنی، و کسی را که به تو امر نمایم برای من مسح نما.»

۴ و سموئیل آنچه را که خداوند به او گفته بود بجا آورده، به بیت لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان شده، به استقبال او آمدند، و گفتند: «آیا با سلامتی می آیی؟»

۵ گفت: «با سلامتی به جهت قربانی گذرانیدن برای خداوند آمده ام، پس خود را تقدیس نموده، همراه من به قربانی بیایید.» و او یسا و پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی دعوت نمود.

۶ و واقع شد که چون آمدند بر الیاب نظر انداخته، گفت: «یقین مسیح خداوند به حضور وی است.»

۷ اما خداوند به سموئیل گفت: «به چهره‌اش و بلندی قامتش نظر منما زیرا او را رد کرده‌ام، چونکه خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد.»

۸ و یسا ایناداب را خوانده، او را از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «خداوند این را نیز برنگزیده است.»

۹ و یسا شماه را گذرانید و او گفت: «خداوند این را نیز برنگزیده است.»

۱۰ و یسا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یسا گفت: «خداوند اینها را برنگزیده است.»

۱۱ و سموئیل به یسا گفت: «آیا پسرانت تمام شدند.» گفت: «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را می‌چراند.» و سموئیل به یسا گفت: «بفرست و او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.»

۱۲ پس فرستاده، او را آورد، و او سرخ رو و نیکوچشم و خوش منظر بود. و خداوند گفت: «برخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.»

۱۳ پس سموئیل حقه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود، و از آن روز به بعد روح خداوند بر داود مستولی شد، و سموئیل برخاسته، به رومه رفت.

داود در خدمت شاول

۱۴ و روح خداوند از شاول دور شد، و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب می‌ساخت.

۱۵ و بندگان شاول وی را گفتند: «اینک روح بد از جانب خدا تو را مضطرب می‌سازد.»

۱۶ پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که بر بریط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون روح بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنواز، و تو را نیکو خواهد شد.»

۱۷ و شاول به بندگان خود گفت: «الان کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.»

۱۸ و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «اینک پسر یسای بیت لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و خداوند با وی می‌باشد.»

۱۹ پس شاول قاصدان نزد یسا فرستاده، گفت: «پسرت داود را که با گوسفندان است، نزد من بفرست.»

۲۰ آنگاه یسا یک بار الاغ از نان و یک مشگ شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شاول فرستاد.

۲۱ و داود نزد شاول آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد.

۲۲ و شاول نزد یسا فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمده.»

۲۳ و واقع می‌شد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاول می‌آمد که داود بریبط گرفته، به دست خود می‌نواخت، و شاول راحه و صحت حاصل می‌شد و روح بد از او می‌رفت.

۱۷

داود و جلیات

۱ و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سوکوه و عزیزقه درافس دمیم اردو زدند.

۲ و شاول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابله فلسطینیان صف آرایی کردند.

۳ و فلسطینیان برکوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.

۴ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود.

- ۵ و بر سر خود، خودبرنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زره اش پنج هزار مثقال برنج بود.
- ۶ و بر ساقهایش ساق بندهای برنجین و در میان کتفهایش مزراق برنجین بود.
- ۷ و چوب نیزه اش مثل نوردجولا هگان و سر نیزه اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پدش او می رفت.
- ۸ و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید.
- ۹ اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان خواهید نمود.»
- ۱۰ و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می آورم، شخصی به من بدهید تا با هم جنگ نمایم.»
- ۱۱ و چون شاول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند هراسان شده، بسیار ترسیدند.
- ۱۲ و داود پسر آن مرد افراتی بیت لحم یهودا بود که یسا نام داشت، و او را هشت پسر بود، و آن مرد در ایام شاول در میان مردمان پیر و سالخورده بود.
- ۱۳ و سه پسر بزرگ یسا روانه شده، در عقب شاول به جنگ رفتند و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخست زاده اش الیاب و دومش ایناداب و سوم شماه بود.
- ۱۴ و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شاول رفته بودند.
- ۱۵ و داود از نزد شاول آمد و رفت می کرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند.
- ۱۶ و آن فلسطینی صبح و شام می آمد و چهل روز خود را ظاهر

می ساخت.

۱۷ و یسا به پسر خود داود گفت: «الان به جهت برادرانت یک ایفه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب. ۱۸ و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت بپرس و از ایشان نشانی ای بگیر.»

۱۹ و شاول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ می کردند.

۲۰ پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان وا گذاشت و برداشته، چنانکه یسا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره می زدند.

۲۱ و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرایی کردند.

۲۲ و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را پرسید.

۲۳ و چون با ایشان گفتگو می کرد اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلیات بود از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.

۲۴ و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند.

۲۵ و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی آید، دیدید؟ یقین برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دولت مند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.»

۲۶ و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامحزون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟»

۲۷ و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»

۲۸ و چون با مردمان سخن می‌گفتند برادر بزرگش الیاب شنید و خشم الیاب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می‌دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.»

۲۹ داود گفت: «الان چه کردم آیا سببی نیست؟»
 ۳۰ پس از وی به طرف دیگری روگردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

۳۱ و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شاول را مخبر ساختند و او وی را طلبید.
 ۳۲ و داود به شاول گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بنده ات می‌رود و با این فلسطینی جنگ می‌کند.»

۳۳ شاول به داود گفت: «تو نمی‌توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانیش مرد جنگی بوده است.»

۳۴ داود به شاول گفت: «بنده ات گله پدر خود را می‌چراند که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند.»

۳۵ و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهنایم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم.

۳۶ بنده ات هم شیر و هم خرس را کشت، و این فلسطینی ناخنتون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدای حی را به تنگ آورده است.
 ۳۷ و داود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شاول به داود گفت: «برو و خداوند با تو باد.»

۳۸ و شاول لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زره‌ای به او پوشانید.

۳۹ و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود و داود به شاول گفت: «با اینها می‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد.

۴۰ و چوب دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

۴۱ و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی داشت پیش رویش می‌آمد.

۴۲ و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و نیکو منظر بود.

۴۳ و فلسطینی به داود گفت: «ایامن سگ هستم که با چوب دستی نزد من می‌آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد.

۴۴ و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

۴۵ داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه و مزارق نزد من می‌آیی اما من به اسم یهوه صباوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم.»

۴۶ و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهد کرد، و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست.

۴۷ و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست

ما خواهد داد.»

۴۸ و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید.

۴۹ و داود دست خود را به کیسه اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرورفت که بر روی خود بر زمین افتاد.

۵۰ پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود.

۵۱ و داود دویده، بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد، و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند، گریختند.

۵۲ و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تا جت و تادروازه های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شعریم تا به جت و عقرون افتادند.

۵۳ و بنی اسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند.

۵۴ و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحه او را در خیمه خود گذاشت.

۵۵ و چون شاول داود را دید که به مقابله فلسطینی بیرون می رود، به سردار لشکرش ابنیر گفت: «ای ابنیر، این جوان پسر کیست؟» ابنیر گفت: «ای پادشاه به جان تو قسم که نمی دانم.»

۵۶ پادشاه گفت: «پرس که این جوان پسر کیست.»

۵۷ و چون داود از کشتن فلسطینی برگشت، ابنیر او را گرفته، به حضور شاول آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود.

۵۸ و شاول وی را گفت: «ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت:

«پسر بنده ات، یسای بیت لحمی، هستم.»

۱۸

حسادت شاول

- ۱ و واقع شد که چون از سخن گفتن باشاول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت.
- ۲ و در آن روز شاول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد.
- ۳ و یوناتان باداود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود.
- ۴ و یوناتان ردایی را که دربرش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز.
- ۵ و داود به هر جایی که شاول او را می فرستاد بیرون می رفت، و عاقلانه حرکت می کرد و شاول او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شاول نیز مقبول افتاد.
- ۶ و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی گشت چون ایشان می آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص کمان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند.
- ۷ و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می سراییدند و می گفتند: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.»
- ۸ و شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند، پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است.»
- ۹ و از آن روز به بعد شاول بر داود به چشم بد می نگرست.
- ۱۰ و در فردای آن روز روح بد از جانب خدا بر شاول آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به دست خود می نواخت و مزرایی در دست شاول بود.
- ۱۱ و شاول مزرایی را انداخته، گفت: داود را تا به دیوار خواهم زد، اما داود دو مرتبه از حضورش خویشتن را به کنار کشید.
- ۱۲ و شاول از داود می ترسید زیرا خداوند با او بود و از شاول دور شده.

۱۳ پس شاول وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می کرد.
 ۱۴ و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت می نمود، و خداوند با وی می بود.

۱۵ و چون شاول دید که او بسیار عاقلانه حرکت می کند به سبب او هراسان می بود.

۱۶ اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست می داشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می کرد.

۱۷ و شاول به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی می دهم. فقط برایم شجاع باش و در جنگهای خداوند بکوش، زیرا شاول می گفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان.»

۱۸ و داود به شاول گفت: من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.»

۱۹ و در وقتی که میرب دختر شاول می بایست به داود داده شود او به عدریئیل محولاتی به زنی داده شد.

۲۰ و میکال، دختر شاول، داود را دوست می داشت، و چون شاول را خبر دادند این امر وی را پسند آمد.

۲۱ و شاول گفت: «او را به وی می دهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شاول به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد.»

۲۲ و شاول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «اینک پادشاه از تو راضی است و خادمانش تو را دوست می دارند؛ پس الان داماد پادشاه بشو.»

۲۳ پس خادمان شاول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مردمسکین و حقیرم.»

۲۴ و خادمان شاول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است.

۲۵ و شاول گفت: «به داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شاول فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

۲۶ پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود.

۲۷ پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دو بیست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه های ایشان را آورد و آنها را تمام نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاول دختر خود میکال را به وی به زنی داد.

۲۸ و شاول دید و فهمید که خداوند با داود است. و میکال دختر شاول او را دوست می داشت.

۲۹ و شاول از داود باز بیشتر ترسید، و شاول همه اوقات دشمن داود بود.

۳۰ و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند، و هر دفعه که بیرون می آمدند داود از جمیع خادمان شاول زیاده عاقلانه حرکت می کرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

۱۹

قصه قتل داود

۱ و شاول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند.

۲ اما یوناتان پسر شاول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «پدرم شاول قصد قتل تو دارد، پس الان تا بامدادان خویشتن را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن.»

۳ و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرائی که تو در آن می باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم تو را اطلاع خواهم داد.»

۴ و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شاول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است.»

۵ و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و خداوند نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی، پس چرا به خون بی‌تقصیری گناه کرده، داود را بی‌سبب بکشی.»

۶ و شاول به سخن یوناتان گوش گرفت، و شاول قسم خورد که به حیات خداوند او کشته نخواهد شد.

۷ آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شاول آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی می‌بود.

۸ و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند.

۹ و روح بد از جانب خداوند بر شاول آمد و او در خانه خود نشست، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود می‌نواخت.

۱۰ و شاول خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند، اما او از حضور شاول بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت.

۱۱ و شاول قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. امامیکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «اگر امشب جان خود را خلاص نکنی، فردا کشته خواهی شد.»

۱۲ پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، اوروانه شد و فرار کرده، نجات یافت.

۱۳ اما میکال ترافیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز زیر سرش نهاده، آن را با رخت پوشانید.

۱۴ و چون شاول قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت بیمار است.

۱۵ پس شاول قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «او را بر

بسترش نزد من بیاورید تا او را بکشم.»

۱۶ و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیرسروش بود.

۱۷ و شاول به میکال گفت: «برای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی تا نجات یابد.» و میکال شاول را جواب داد که او به من گفت: «مرا رها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

۱۸ و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شاول با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل رفته، در نایوت ساکن شدند.

۱۹ پس شاول را خبر داده، گفتند: «اینک داود در نایوت رامه است.»

۲۰ و شاول قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت می‌کنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شاول آمده، ایشان نیز نبوت کردند.

۲۱ و چون شاول را خبر دادند قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند، و شاول باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند.

۲۲ پس خود او نیز به رامه رفت و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سوال کرده، گفت: «سموئیل و داود کجا می‌باشند؟» و کسی گفت: «اینک در نایوت رامه هستند.»

۲۳ و به آنجا نایوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی

که می‌رفت نبوت می‌کرد تا به نایوت رامه رسید.

۲۴ و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت می‌کرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «آیا شاول نیز از جمله انبیاست؟»

۱ داود از نیوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده‌ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گاهی کرده‌ام که قصد جان من دارد؟»

۲ او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

۳ داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکومی داند که در نظر تو التفات یافته‌ام، و می‌گویم مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود، و لکن به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت یک قدم بیش نیست.»

۴ یوناتان به داود گفت: «هرچه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

۵ داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می‌باید با پادشاه به غذا بنشینم، پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم.»

۶ اگر پدرت مرا مفقود بیند بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است.

۷ اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را سلامتی خواهد بود، و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است.

۸ پس ببنده خود احسان نما چونکه بنده خویش را باخودت به عهد خداوند درآوردی و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

۹ یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر می‌دانستم بدی از جانب پدرم

جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی‌دادم؟»

۱۰ داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درشتی جواب دهد

کیست که مرا مخبر سازد؟»

۱۱ یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دوی ایشان به صحرا رفتند.

۱۲ و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم،

۱۳ خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید، و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خداوند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود.

۱۴ و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من بجا آوری تا نمیرم،

۱۵ بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمیع از روی زمین منقطع ساخته باشد.»

۱۶ پس یوناتان باخاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید.

۱۷ و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت داود را قسم داد زیرا که او را دوست می داشت چنانکه جان خود را دوست می داشت.

۱۸ و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می باشد، تو را مفقود خواهند یافت.

۱۹ و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین.

۲۰ و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می اندازم.

۲۱ و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است. آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات خداوند تو را هیچ ضرری نخواهد بود.

۲۲ اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف تو است،

آنگاه برو زیر ا خداوند تو را رها کرده است.
 ۲۳ و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم اینک خداوند
 در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»

۲۴ پس داود خود را در صحرا پنهان کرد و چون اول ماه رسید، پادشاه
 برای غذا خوردن نشست.

۲۵ و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش برمسند، نزد دیوار نشسته،
 و یوناتان ایستاده بود و آبیر به پهلویش شاول نشسته، و جای داود خالی بود.

۲۶ و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان می برد: «چیزی بر او واقع
 شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!»

۲۷ و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس
 شاول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسا، هم دیروز و هم امروز به
 غذا نیامد؟»

۲۸ یوناتان در جواب شاول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به
 بیت لحم برود.»

۲۹ و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر
 قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است، پس اگر الان در نظر تو التفات
 یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفره پادشاه
 نیامده است.»

۳۰ آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن
 کردنکش فتنه انگیز، آیا نمی دانم که تو پسر یسا را به جهت افتضاح خود
 و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده ای؟»

۳۱ زیرا مادامی که پسر یسا بر روی زمین زنده باشد تو وسلطنت تو پایدار
 نخواهد ماند. پس الان بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد
 مرد.»

۳۲ یوناتان پدر خود شاول را جواب داده، وی را گفت: «چرا بمیرد؟
 چه کرده است؟»

۳۳ آنگاه شاول مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است.

۳۴ و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را نجل ساخته بود.

۳۵ و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود به صحرا بیرون رفت و یک پسر کوچک همراهش بود.

۳۶ و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می اندازم پیدا کن.» و چون پسر می دوید تیر را چنان انداخت که از او رد شد.

۳۷ و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، می رفت، یوناتان در عقب پسر آواز داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟»

۳۸ و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت.

۳۹ و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را می دانستند.

۴۰ و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»

۴۱ و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید.

۴۲ و یوناتان به داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد. پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.

۲۱

داود در نوب

۱ و داود به نوب نزد اخیملک کاهن رفت، و اخیملک لرزان شده، به استقبال داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تو نیست؟»

۲ داود به اخیملک کاهن گفت: «پادشاه مرا به کاری مامور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را می‌فرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جا تعیین نمودم.

۳ پس الان چه در دست داری، پنج قرص نان یا هرچه حاضر است به من بده.»

۴ کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، لیکن نان مقدس هست اگر خصوص خادمان، خویشان را از زنان بازداشته باشند.»

۵ داود در جواب کاهن گفت: «به درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوص چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.»

۶ پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدیمه که از حضور خداوند برداشته شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.

۷ و در آن روز یکی از خادمان شاول که مسمی به دوآخ ادومی بود، به حضور خداوند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاول بود.

۸ و داود به اخیملک گفت: «آیا اینجا در دستت نیزه یا شمشیر نیست زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.»

۹ کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه کشتی، در پشت ایفود به جامه ملفوف است. اگر می‌خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «مثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»

داود در جت

۱۰ پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاول فرار کرده، نزد اخیش، ملک جت آمد.

۱۱ و خادمان اخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در باره او رقص گان سرود خوانده، نگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟»

۱۲ و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از اخیش، ملک جت بسیار بترسید.

۱۳ و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشان را دیوانه نمود، و بر لنگه های در خط می کشید و آب دهنش را بر ریش خود می ریخت.

۱۴ و اخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می بینید که دیوانه است، او را چرا نزد من آوردید؟»

۱۵ آیا محتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانه من بشود؟»

۲۲

داود در عدلام و مصفه

۱ و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند.

۲ و هر که در تنگی بود و هر قرض دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمین چهار صد نفر با او بودند.

۳ و داود از آنجا به مصفه موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «تمنای این که پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.»

۴ پس ایشان را نزد پادشاه موآب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن بودند.

۵ و جاد نبی به داود گفت که «در این ملاذ دیگر توقف منما بلکه روانه شده، به زمین یهودا برو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

قتل کاهنان

۶ و شاول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده‌اند، و شاول در جبعه، زیر درخت بلوط در رامه نشسته بود، و نیزه‌اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده بودند.

۷ و شاول به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال‌ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسریسا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره‌ها و سردار صدها خواهد ساخت؟»

۸ که جمیع شما بر من فتنه انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یساعهد بسته است و از شما کسی برای من غمگین نمی شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرابرا نگيخته است تا در کهن بنشیند چنانکه امروز هست.»

۹ و دواغ ادومی که با خادمان شاول ایستاده بود در جواب گفت: «پسریسا را دیدم که به نوب نزد اخیملک بن اخیوتوب درآمد.

۱۰ و او از برای وی از خداوند سوال نمود و توشه‌ای به اوداد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.»

۱۱ پس پادشاه فرستاده، اخیملک بن اخیوتوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند.

۱۲ و شاول گفت: «ای پسر اخیوتوب بشنو.» او گفت: «لبیک‌ای آفایم!»

۱۳ شاول به او گفت: «تو و پسریسا چرا بر من فتنه انگیزتید به اینکه به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سوال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کهن بنشیند چنانکه امروز شده است.»

۱۴ اخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگان که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرم است.»

۱۵ آیا امروز به سوال نمودن از خدا برای او شروع کردم، حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که

بنده ات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.»
 ۱۶ پادشاه گفت: «ای اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مرد.»

۱۷ آنگاه پادشاه به شاطرانی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان خداوند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و باینکه دانستند که او فرار می کند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خداوند هجوم آورند.

۱۸ پس پادشاه به دوآغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفودگان می پوشیدند در آن روز کشت.

۱۹ و نوب رانیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاوان و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کشت.

۲۰ اما یکی از پسران اخیملک بن اخیوتوب که ایپاتار نام داشت رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد.

۲۱ و ایپاتار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خداوند را کشت.
 ۲۲ داود به ایپاتار گفت: «روزی که دوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاول را البته مخبر خواهد ساخت، پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم.»

۲۳ نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

۲۳

نجات ساکنان قبیله

۱ و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قبیله جنگ می کنند و خرمنها را غارت می نمایند.»

۲ و داود از خداوند سوال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم.» خداوند به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.»

۳ و مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می ترسیم پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.»

۴ و داود بار دیگر از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب داده، گفت: «برخیز به قعیله برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.»

۵ و داود با مردانش به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قعیله را نجات داد.

تعاقب داود

۶ و هنگامی که ایباتار بن اخیملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد.

۷ و به شاول خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شاول گفت: «خدا او را به دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازه‌ها و پشت بندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.»

۸ و شاول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.

۹ و چون داود دانست که شاول شرارت را برای او اندیشیده است، به ایباتار کاهن گفت: «ایفود را نزدیک بیاور،

۱۰ و داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، بنده ات شنیده است که شاول عزیمت دارد که به قعیله بیاید تا به خاطر من شهر را خراب کند.

۱۱ آیا اهل قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاول چنانکه بنده ات شنیده است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای اسرائیل، مسالت آنکه بنده خود را خبر دهی.» خداوند گفت که او خواهد آمد.

۱۲ داود گفت: «آیا اهل قعیله مرا و کسان مرا به دست شاول تسلیم خواهند نمود؟» خداوند گفت که «تسلیم خواهند نمود.»

۱۳ پس داود و مردانش که تخمین ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بروند، رفتند. و چون به شاول خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده است، از بیرون رفتن باز ایستاد.
۱۴ و داود در بیابان در ملاذهانشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاول همه روزه او را می طلبید لیکن خداوند او را به دستش تسلیم نمود.

۱۵ و داود دید که شاول به قصد جان او بیرون آمده است و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود.

۱۶ و یوناتان، پسر شاول، به جنگل آمده، دست او را به خدا تعویت نمود.

۱۷ و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شاول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شاول نیز این را می داند.»

۱۸ و هر دوی ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

۱۹ و زیفیان نزد شاول به جبهه آمده، گفتند: «آیا داود در ملاذهای جنگل در کوه خحیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟»

۲۰ پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نمایم.»

۲۱ شاول گفت: «شما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید.»

۲۲ پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت می کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می کند.

۲۳ پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کنید بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره های یهودا پیدا خواهم کرد.»

۲۴ پس برخاسته، پیش روی شاول به زیف رفتند.

۲۵ و شاول و مردان او به تفحص او رفتند و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان معون ساکن شد و شاول چون این را شنید، داود را در بیابان معون تعاقب نمود.

۲۶ و شاول به یک طرف کوه می‌رفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه، و داود می‌شتافت که از حضور شاول بگریزد و شاول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند.

۲۷ اما قاصدی نزد شاول آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده‌اند.

۲۸ پس شاول از تعاقب نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت، بنابراین آن مکان را صخره مخلقت نامیدند.

۲۹ و داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

۲۴

گذشت داود

۱ و واقع شد بعد از برگشتن شاول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده، گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.»

۲ و شاول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره های بزه‌های کوهی رفت.

۳ و به سر راه به آغلهای گوسفندان که در آنجا مغاره‌ای بود، رسید. و شاول داخل آن شد تا پایهای خود را بپوشاند. و داود و کسان او در جانهای مغاره نشستند بودند.

۴ و کسان داود وی را گفتند: «اینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تورا به دستت تسلیم خواهد نمود تا هرچه در نظرت

پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاول را آهسته بریده.

۵ و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاول را بریده بود.

۶ و به کسان خود گفت: «حاشا بر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود رابر او دراز نمایم چونکه او مسیح خداوند است.»

۷ پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاول برخیزند، و شاول از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت. ۸ و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدا زده، گفت: «ای آقایم پادشاه.» و چون شاول به عقب خود نگریست داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

۹ و داود به شاول گفت: «چرا سخنان مردم را می شنوی که می گویند اینک داود قصد اذیت تو را دارد.

۱۰ اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است.

۱۱ وای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو نگاه نکرده‌ام، اما تو جان مرا شکار می کنی تا آن را گرفتار سازی.

۱۲ خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد اما دست من بر تو نخواهد شد.

۱۳ چنانکه مثل قدیمان می گوید که شرارت از شیران صادر می شود اما دست من بر تو نخواهد شد.

۱۴ و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می‌آید و کیست که او را تعاقب می‌نمایند، در عقب سگ مرده‌ای بلکه در عقب یک کبک! ۱۵ پس خداوند داور باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»

۱۶ و چون داود از گفتن این سخنان به شاول فارغ شد، شاول گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود.» و شاول آواز خود را بلند کرده، گریست.

۱۷ و به داود گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.»

۱۸ و تو امروز ظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خداوند مرا به دست تو تسلیم کرده، و مرانکشتی.

۱۹ و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس خداوند تو را به نیکویی جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی.

۲۰ و حال اینک می‌دانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید.

۲۱ پس الان برای من قسم به خداوند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.»

۲۲ و داود برای شاول قسم خورد، و شاول به خانه خود رفت و داود و کسانش به مامن خویش آمدند.

۲۵

نابال و ایجیل

۱ و سموتیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه گری نمودند، و او را در خانه‌اش در رامه دفن نمودند و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد.

۲ و در معون کسی بود که املاکش در کرمل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کرمل پشم می‌برید.

۳ و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش ایجایل. و آن زن نیک فهم و خوش منظر بود. اما آن مرد سخت دل و بدرفتار و از خاندان کالیب بود.

۴ و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم می‌برد.

۵ پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به

کرمل برآید و نزد نابال رفته، از زبان من سلامتی او را پرسید.

۶ و چنین گویند: زنده باش و سلامتی بر تو باد و بر خاندان تو و بر هر چه داری سلامتی باشد.

۷ و الان شنیده‌ام که پشم برندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات

نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کرمل بودند چیزی از ایشان گم نشد.

۸ از خادمان خود پرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر

تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت مندی آمده‌ایم، تمنا اینکه آنچه دستت بیابد به بندگانت و پسرت داود بدهی.»

۹ پس خادمان داود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داود به نابال

گفته، ساکت شدند.

۱۰ و نابال به خادمان داود جواب داده، گفت: «داود کیست و پسر یسا

کیست؟ امروز یسا بندگان هر یکی از آقای خویش می‌گیرند.

۱۱ آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم برندگان خود ذبح

نموده‌ام، بگیرم و به کسانی که نمی‌دانم از کجا هستند بدهم.»

۱۲ پس خادمان داود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داود را از جمیع

این سخنان مخبر ساختند.

۱۳ و داود به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببندد.» و هر یک شمشیر خود را بستند، و داود نیز شمشیر خود را بست و تخمین چهارصد نفر از عقب داود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.

۱۴ و خادمی از خادمانش به ایجایل، زن نابال، خبر داده، گفت: «اینک داود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحت گویند و او ایشان راهانت نمود.»

۱۵ و آن مردمان احسان بسیار به مانمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم اذیتی به ما نرسید و چیزی از ما نگم نشد.

۱۶ و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می چرانیدیم هم در شب وهم در روز برای ما مثل حصار بودند.

۱۷ پس الان بدان و بین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»

۱۸ آنگاه ایجایل تعجیل نموده، دویست گرده نان و دو مشگ شراب و پنج گوسفند مهیا شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دویست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت.

۱۹ و به خادمان خود گفت: «پیش من بروید و اینک من از عقب شما می آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد.

۲۰ و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می آمد، اینک داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد.

۲۱ و داود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتم که از جمیع اموالش چیزی نگم نشد و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است.»

۲۲ خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح ذکوری واگذارم.»

۲۳ و چون ایجایل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خودبه زمین افتاده، تعظیم نمود.

۲۴ و نزد پایهایش افتاده، گفت: «ای آقایم این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو.

۲۵ و آقایم دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است اسمش نابال است و حماقت با اوست، لیکن من کنیز تو خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم.

۲۶ و الان ای آقایم به حیات خداوند و به حیات جان تو چونکه خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنان و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند.

۲۷ و الان این هدیه ای که کنیزت برای آقای خود آورده است به غلامانی که همراه آقایم می روند، داده شود.

۲۸ و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خداوند برای آقایم خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقایم در جنگهای خداوند می کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید.

۲۹ و اگرچه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقایم در دسته حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنان را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت.

۳۰ و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقایم وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید.

۳۱ آنگاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقایم لغزش دل نخواهد بود که خون بی جهت ریخته ای و آقایم انتقام خود را کشیده باشد، و چون خداوند به آقایم احسان نماید آنگاه کنیز خود را بیاد آور.»

۳۲ داود به ایجایل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد.

۳۳ و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی.

۳۴ ولیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود. اگر تعجیل نموده، به استقبال من نمی آمدی البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی ماند.»

۳۵ پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «به سلامتی به خانه ات برو و بین که سخت را شنیده، تو را مقبول داشتم.»

۳۶ پس ایجایل نزد نابال برگشت و اینک اوضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خودی داشت و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد.

۳۷ و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد. ۳۸ و واقع شد که بعد از ده روز خداوند نابال را مبتلا ساخت که بمرده.

۳۹ و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارک باد خداوند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خداوند شرارت نابال را به سرش رد نموده است و داود فرستاده، با ایجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد.»

۴۰ و خادمان داود نزد ایجایل به کرم آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.»

۴۱ و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.»

۴۲ و ایجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد.

۴۳ و داود اخیونعم یزرعیلیه را نیز گرفت و هر دوی ایشان زن او شدند.

۴۴ و شاول دختر خود، میکال، زن داود را به فلطی ابن لایش که از جلم بود، داد.

۲۶

گذشت دوباره شاول

- ۱ پس زیفیان نزد شاول به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود خویشان را در تل خخیه که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟»
- ۲ آنگاه شاول برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نمایند.
- ۳ و شاول در تل خخیه که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود، و چون دید که شاول در عقبش در بیابان آمده است،
- ۴ داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاول به تحقیق آمده است.
- ۵ و داود برخاسته، به جایی که شاول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاول و ابنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد، و شاول در اندرون سنگرمی خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.
- ۶ و داود به اخیملک حتی و ایشای ابن صرویه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شاول به اردو بیاید؟» ایشای گفت: «من همراه تو می‌آیم.»
- ۷ پس داود و ایشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شاول در اندرون سنگردراز شده، خوابیده بود، و نیزه‌اش نزد سرش در زمین کوبیده، و ابنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند.
- ۸ و ایشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دست تسلیم نمود. پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.»

۹ و داود به ابیشای گفت: «اورا هلاک مکن زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بی نگاه باشد.»

۱۰ و داود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا

اجلش رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید.

۱۱ حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم

اما الان نیزه‌ای را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.»

۱۲ پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند،

و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند،

چونکه خواب سنگین از خداوند بر ایشان مستولی شده بود.

۱۳ و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سرکوه بایستاد و مسافت

عظیمی در میان ایشان بود.

۱۴ و داود قوم و ابنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ای ابنیر جواب نمی

دهی؟» و ابنیر جواب داده، گفت: «تو کیستی که پادشاه را می‌خوانی؟»

۱۵ داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟

پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقاقت پادشاه را هلاک کند.

۱۶ این کار که کردی خوب نیست، به حیات یهوه، شما مستوجب قتل

هستید، چونکه آقای خود مسیح خداوند را نگاهبانی نکردید، پس الان بین

که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، بجاست؟»

۱۷ و شاول آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر

من داود؟» و داود گفت: «ای آقایم پادشاه آواز من است.»

۱۸ و گفت: «این از چه سبب است که آقایم بنده خود را تعاقب

می‌کند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟»

۱۹ پس الان آقایم پادشاه سخنان بنده خود را بشنود، اگر خداوند تو را

بر من تحریک نموده است پس هدیه‌ای قبول نماید، و اگر بنی آدم باشند

پس ایشان به حضور خداوند ملعون باشند، زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب خداوند می رانند و می گویند برو و خدایان غیر را عبادت نما. ۲۰ و الان خون من از حضور خداوند به زمین ریخته نشود زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که کبک را بر کوه‌ها تعاقب می کند به جستجوی یک کیک بیرون آمده است.»

۲۱ شاول گفت: «گناه ورزیدم ای پسرم داود! برگرد و تورا دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد اینک احمقانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.»

۲۲ داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد.»

۲۳ و خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز خداوند تورا به دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم.

۲۴ و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد جان من در نظر خداوند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.»

۲۵ شاول به داود گفت: «مبارک باش ای پسرم داود، البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاول به جای خود مراجعت کرد.

۲۷

فرار داود

۱ و داود در دل خود گفت: «الحال روزی به دست شاول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاول از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مایوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.»

۲ پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت.

۳ و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هرکس با اهل خانه‌اش، و داود با دو زنش اخینوعم یزرعیلیه و ایجایل کرملیه زن نابال.

۴ و به شاول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

۵ و داود به اخیش گفت: «الان اگر من در نظر تو التفات یافتم مکانی به من در یکی از شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم، زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود.»

۶ پس اخیش در آن روز صقلغ را به او داد، لهذا صقلغ تا امروز از آن پادشاهان یهوداست.

۷ و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود یک سال و چهار ماه بود.

۸ و داود و مردانش برآمده، بر جشوریان و جرزیان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می‌بودند.

۹ و داود اهل آن زمین راشکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاوان و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد.

۱۰ و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید.» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یرحمئیلیان و به جنوب قینیان.

۱۱ و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند زیرا گفت مبادا درباره ما خبرآورده، بگویند که داود چنین کرده است و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.»

۱۲ و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویشتن را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

۲۸

شاول و صاحب اجنه

۱ و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «یقین بدان که تو و کسانت همراه من به اردو بیرون خواهید آمد.»

۲ داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.»

۳ و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شاول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود.

۴ و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شونیم اردو زدند، و شاول تمامی اسرائیل را جمع کرده، در جلبوع اردو زدند.

۵ و چون شاول لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد.
۶ و شاول از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا.

۷ و شاول به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور می باشد.»

۸ و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنا اینکه به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.»

۹ آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شاول کرده است می‌دانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است، پس تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟»

۱۰ و شاول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.»

۱۱ آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سموئیل را برای من برآور.»

۱۲ و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شاول را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی زیرا تو شاول هستی.»

۱۳ پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاول گفت: «خدایی را می‌بینم که از زمین بر می‌آید.»

۱۴ او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر بر می‌آید و به ردایی ملبس است.» پس شاول دانست که سموئیل است و روبه زمین خم شده، تعظیم کرد.

۱۵ و سموئیل به شاول گفت: «چرا مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شاول گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خواہا دیگر جواب می‌دهد، لهذا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.»

۱۶ سموئیل گفت: «پس چرا از من سوال می‌نمایی و حال آنکه خداوند از تو دور شده، دشمنت گردیده است.»

۱۷ و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایه ات داود داده است.

۱۸ چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیک به عمل نیاوردی، بنابراین خداوند امروز این عمل را به تو نموده است.

۱۹ و خداوند اسرائیل را نیز با تو به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و خداوند اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»

۲۰ و شاول فوراً به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سموئیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت.

۲۱ و چون آن زن نزد شاول آمده، دید که بسیار پریشان حال است وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم.

۲۲ پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.»

۲۳ اما او انکار نموده، گفت: «نمی‌خورم.» لیکن چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بست نشست. ۲۴ و آن زن گوساله‌ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت.

۲۵ و آنها را نزد شاول و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

۲۹

بازگشت داود به صقلغ

۱ و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در افیق جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمه‌ای که در یزرعیل است، فرود آمدند.

۲ و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می‌گذشتند.

۳ و سرداران فلسطینیان گفتند که «این عبرانیان کیستند؟» و اخیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شاول، پادشاه

اسرائیل نیست که نزد من این روزها یا این سالها بوده است و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»

۴ اما سرداران فلسطینیان بروی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبادا در جنگ دشمن ما بشود، زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند آیا نه با سرهای این مردمان؟

۵ آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می‌سرایندند و می‌گفتند: «شاول هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.»

۶ آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد، زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو بدی ندیده‌ام لیکن در نظر سرداران پسند نیستی.»

۷ پس الان برگشته، به سلامتی برو مبادا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.»

۸ و داود به اخیش گفت: «چه کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بوده‌ام تا امروز در بنده ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقام پادشاه جنگ نمایم؟»

۹ اخیش در جواب داود گفت: «می‌دانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکی هستی لیکن سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید.»

۱۰ پس الحال بامدادان با بندگان آقایت که همراه تو آمده‌اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.»

۱۱ پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند و فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

پیروزی داود بر اخیملک

۱ و واقع شد چون داود و کسانش در روزسوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند، و صقلغ رازده آن را به آتش سوزانیده بودند.

۲ و زنان و همه کسانی را که در آن بودند از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند.

۳ و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند.

۴ پس داود و قومی که همراهش بودند آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند.

۵ و دوزن داود اخینوعم یزرعیلیه و ایجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند.

۶ و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود، اما داود خویشتن را از یهوه، خدای خود، تقویت نمود.

۷ و داود به ایباتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ایباتار ایفود را نزد داود آورد.

۸ و داود از خداوند سوال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.»

۹ پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و واماندگان در آنجا توقف نمودند.

۱۰ و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت.

۱۱ پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند.

۱۲ و پاره‌ای از قرص انجیر و دوقرص کشمش به او دادند و چون خورد روحش به وی بازگشت زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود.

۱۳ و داود او را گفت: «از آن که هستی و از جکا می‌باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقایم مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام.

۱۴ ما به جنوب کریتیان و برملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صقلغ را به آتش سوزانیدیم.»

۱۵ داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانید؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقایم تسلیم کنی، پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانید.»

۱۶ و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و بزم می‌کردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند.

۱۷ و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر می‌زد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند.

۱۸ و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، بازگرفت و داود دوزن خود را بازگرفت.

۱۹ و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد.

۲۰ و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مواسی دیگرانند و گفتند این است غنیمت داود.

۲۱ و داود نزد آن دو بیست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در

عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسور وا گذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند، و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید.

۲۲ اما جمیع کسان شیر و مردان بلیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.»

۲۳ لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است.»

۲۴ و کیست که در این امر به شما گوش دهد زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می مانند مثل قسمت آنانی که به جنگ می روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.»

۲۵ و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.

۲۶ و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده، گفت: «اینک هدیه ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.»

۲۷ برای اهل بیت ئیل و اهل راموت جنوبی و اهل یتیر؛

۲۸ و برای اهل عروعر و اهل سفموت و اهل اشموع؛

۲۹ و برای اهل را کال و اهل شهرهای یرحمئیلان و اهل شهرهای قینیان؛

۳۰ و برای اهل حرما و اهل کورعاشان و اهل عتاق؛

۳۱ و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد

و رفت می کردند.

- ۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند.
- ۲ و فلسطینیان، شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ایناداب و ملکیشوع پسران شاول را کشتند.
- ۳ و جنگ بر شاول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دلتنگ گردید.
- ۴ و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر مبادا این ناخوتوان آمده، مرا مجروح سازند و مرا اقتضاح نمایند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار در ترس بود. پس شاول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد.
- ۵ و هنگامی که سلاحدارش شاول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او برمد.
- ۶ پس شاول و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند.
- ۷ و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل فرار کرده‌اند و شاول و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند.
- ۸ و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاول و سه پسرش رایافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند.
- ۹ پس سر او را بریدند و اسلحه‌اش را بیرون کرده، به زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند.
- ۱۰ و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیتشان آویختند.
- ۱۱ و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند،
- ۱۲ جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاول و اجساد پسرانش را از حصار بیتشان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در

آنجا سوزانیدند.
۱۳ واستخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که دریا بیش
است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

lxxxii

قدیم ترجمہ

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the
Persian language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

2015-04-21

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on 1 Oct 2024 from source files
dated 31 Aug 2023

42cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f